گفت‌وگو با سیدمحمدعلی دیباجی، از اساتید مجمع فلاسفه ایران، پیرامون پدیدارشناسی اربعین

رنجی احلی من العسل

فاطمه بریعانی‌ورزندی
خبرنگار گروه اندیشه

هر سال باشکوه‌تر از سال قبل. هر سال عجیب‌تر و هر سال پرشورتر. زیارت اربعین و پیاده‌روی مسیر نجف تا کربلا؛ اینیی که سال‌ها علی‌رغم وجود همه مشکلات، مسائل اقتصادی، بیماری و همه سختی‌های راه، مسلمان و غیرمسلمان را حول محور امام کنار یکدیگر جمع می‌کند. در عصر حاضر که از طرفی شاهد نوعی سیطره فلسفه و سبک زندگی غربی بر جهان هستیم، از طرفی هم با مرجعیت زدایی و زوال معنا درخصوص آیین‌ها و مناسک دینی مواجهیم، همه چیز ذیل لذت و فایده و در پارادایم منطق ایکبور تشریح می‌شود. در تحلیل جامعه‌شناسان، انسان این عصر را غلبه سبک زندگی غربی حالا دیگر برای هر یک از تصمیماتش منطق هزینه- فایده را پیش کشیده و به دنبال کسب حداکثر سود و منفعت است. حالا انسانی که به این صورت تعریفش می‌کنیم، پدیده کم‌نظیری همچون پیاده‌روی اربعین را رقم می‌زند؛ حال این انسان در چهل روز پس از سالروز شهادت امام و بعد از چهل روز سوگواری و تصفیه روح، تصمیم زیارت می‌گیرد. زیارتی که فلسفه وجودی آن را رنج درآمیخته است. اینجاست که در عصر مدرنیته شاهد نوعی رنج‌طلبی انسان هستیم. چه درکی از حقیقت برای انسان مدرن رقم می‌خورد که با انتخاب خود از سه گانه ثروت، مصرف، شهرت بیرون آمده و به دنبال رنج می‌رود؟ در چند شماره روزنامه منتهی به اربعین، ما به دنبال نوعی پدیدارشناسی اربعین در عصر مدرن هستیم. در این شماره با سیدمحمدعلی دیباجی، عضو هیات علمی دانشگاه تهران و از اساتید مجمع فلاسفه ایران گفت‌وگو کرده و به دنبال بازنمایی جنبه‌های پنهان روایت اربعین بودیم که در ادامه می‌خوانید.

|||

مساله ما پدیدارشناسی اربعین در عصر مدرن است. می‌خواهیم این را بررسی کنیم. من ابتدا می‌خواهم یک پیش‌فرض را مطرح کنم. حالا راجع به صادق یا کاذب بودن آن حرف نزنیم. من فکر می‌کنم با توجه به تحلیل‌های جامعه‌شناسانه موجود، در عصر مدرن سبک زندگی ما با نوعی شاب مواجهه است و از طرفی در این عصر ما با مرجعیت زدایی مواجه هستیم. حالا که این مرجعیت‌زدایی در عصر مدرن وجود دارد، از طرفی ما به پدیده اربعین برخورد داریم که خلاف جریان اصلی جامعه، نوعی مرجعیت دارد. آیین و مناسک، زیارت، امام و شهادت امام نوعی مرجعیت است. مرجعیتی که همچنان می‌تواند با تولید معنا کند. اول می‌خواهم بدانم این گزاره که ما با نوعی مرجعیت‌زدایی مواجهیم صادق است و آیا واقعا در این شرایط اتفاق اربعین را نوعی مرجع در نظر بگیریم؟

اگر می‌خواهید این پدیدارشناسی فلسفی را داشته باشید، باید دو دیدگاه فلسفه غرب و شرق را با یکدیگر مقایسه کنید. در فلسفه کلاسیک غرب به ولی فلسفه مدرن که براساس نگاه انسان گرایی و جدایی و دکارتی بین سوژه و ابژه اختلاف افتاده و جدایی قائل شده است، این انسان هم چند تکه و چندپاره شده؛ و همین جدایی روح از جسم و حتی جسد، یعنی تفاوتی که دکارت مشخص می‌کند، حتی جسد را متفاوت از جسم می‌داند. جسد مرده، جسم زنده و روح؛ این سه را کاملا از یکدیگر تفکیک می‌کند. این جدایی که اتفاق می‌افتد، از خدا محوری مسیحیت خاصی می‌گیریم و انسان سوژه می‌شود. سوژه فاعل شناسا می‌شود و همه چیز به انسان بازنمایی گردد. اینجا در حقیقت آن تجربه، حس انسان گرایی و همه چیز براساس سیطره بر طبیعت، وجود و هستی رقم می‌خورد. انسانی که در این دیدگاه در غرب رشد می‌کند، براساس منفعت‌طلبی، سودجویی و همه چیز را برای خودش خواستن تعریف می‌شود. حتی خدای راهم که می‌خواهد بشناسد، می‌خواهد در این دیدگاه ورود این بستر برای خودش و نفسانیت خودش بشناسد.

انگیزه‌ای که موجب گرایش اینها به سمت حکمت شرقی شده است رامی توانیم نیهیلیسم یا این سست معنایی حکمت غرب بدانیم؟ یعنی غرب الان دچار بحران معنا شده و به نیهیلیسم رسیده؟

بله دقیقا. درباره معنای زندگی پاسخی پیدا نکردند. روانشناسی می‌خواسته از آن بعد عرفانی و روحانی، وقتی که جدا شدند، بهرهبرد. چون که دوباره به خود فلسفه بازمی‌گردیم می‌بینیم که فلسفه سیحیت خود چارنوعی سکولاریسم و عرفی شدن شده. حتی می‌بینیم که اینها با شارحان ارسطو و ابن‌رشد آشنا هستند. این رشد فیلسوف جهان اسلام برای آنها شناخته شده است. چراکه مجدد مبدل الهیات و فلسفه جدایی شد. از آن بعد عرفانی و روحانی، وقتی که جدا شدند، بهرهبرد. چون که دوباره به خود فلسفه بازمی‌گردیم می‌بینیم که فلسفه سیحیت خود چارنوعی سکولاریسم و عرفی شدن شده. حتی می‌بینیم که اینها با شارحان ارسطو و ابن‌رشد آشنا هستند. این رشد فیلسوف جهان اسلام برای آنها شناخته شده است. چراکه مجدد مبدل الهیات و فلسفه جدایی شد. از آن بعد عرفانی و روحانی، وقتی که جدا شدند، بهرهبرد. چون که دوباره به خود فلسفه بازمی‌گردیم می‌بینیم که فلسفه سیحیت خود چارنوعی سکولاریسم و عرفی شدن شده. حتی می‌بینیم که اینها با شارحان ارسطو و ابن‌رشد آشنا هستند. این رشد فیلسوف جهان اسلام برای آنها

هر و یکی است. انسان در این هستی جدای از خدا نیست که بخواهد خدا را بشناسد. بلکه انسان در خود هستی و در خود خلقت و آفرینش هست. بر همین اساس یک سری مباحث را مطرح می‌کند که این دوراه خیلی نزدیک به سنت عرفانی و تصوف مانده. حتی ابزوتدوی ژاپنی کتابی با عنان تاتوییسم سوفیسم دارد که نشان می‌دهد که

سعدی ، مولانا ، عطار و حتی فردوسی به نوعی، آن جایگاه معنوی و معرفت هستی‌شناسی خصوص وجود در میان شان پررنگ است. یعنی حتی سکولارترین شعرا هم به نیهیلیسم نمی‌رسند. حتی در بین ستیزترین آنها نمی‌توانند از نور و جایگاه حکیم خودشان جدا بیفتند. پس ما می‌بینیم که حتی آدم‌هایی که این امر ایرانی به صورت ناخودآگاه به واسطه ادبیات و فلسفه اشراق که در ادبیات عرفانی نفوذ کرده، با آن توانیت همراهند و در فکر غلبه بر این ظلمت و تاریکی هستند. یک جورهایی باز هم نسبت به آن جامعیت غربی دچار شک و تردید هستند.

ادامه در صفحه ۷

ادامه از صفحه ۲

که حقیقت اینجا شکل گرفته است و برای همین است که خود همین عاشورا و بعد زیارت اربعین، نوعی نه گفتن به منفعت طلبی و سودجویی مدرنیته است. ماندن شام آخر مسیح که به واسطه حضرت مسیح که گفت از اینان بخورید که گوشت من است، از شراب بنوشید که خون من است و به این شکل در تعزیه شام آخر که در همه آیین‌ربانی مسیحیت حضور دارد، دوباره آن روح و جام و هیکل مسیح هست. اینجاها همان امام، حضور و معرفتش، با تولید معنا می‌کند. جالب است اربعین اینجا هم برآمده از تفکر صوفیانه است. چله‌نشینی. اصلا عدد چهل در سنت‌ها هیچی فوری است. چهل روز یا کسانی، چهل روز مراقبه، مثلا پیامبر را می‌نیمیم چهل روز در غار حرا و حضرت موسی چهل روز در کوه طور بود.

اینها در ادبیات شیعه بود؟ یعنی شیعه متاثر از تصوف است یا در ادبیات شیعه اینها وجود داشته و تصوف به دلیل تلفیقی که با فرهنگ و هنر برقرار می‌کرده توانسته این مفاهیم شیعی را بازنمایی کند؟

هم بوده و هم دو مرتبه همراه شده. ملاصدرا خرف جالبی دارد، می‌گوید شیعیان به واسطه این عربی و سهروردی گویی مجدد حکمت و سنت خود را پیدا کردند. در قرن نهم سید حیدر املی، عارف شیعه‌ای پیدا می‌شود که در حقیقت صوفی مستحق، شیعه حقیقی است. ارتباط میان تصوف و تشیع را خود سید حیدر املی به وجود می‌آورد. خیلی بزرگ می‌کند یعنی بر آن فکر می‌کند و بنایی را تاسیس می‌کند. ما می‌بینیم که این اتفاق که در قرن نهم رخ می‌دهد، خود تصوف و تشیع گویی روی همدیگر تاثیر می‌گذارند. یکسری از کسانی که با این عربی و سهروردی بحث می‌کنند، سنی بودند که شیعه می‌شوند یا خیلی از شیعیان بعد خواندن این کتب می‌گویند اینها هم حرف ما رامی‌زنند. یا حتی بعد هاالسفوفان و حکیمانی که احادیث آنمه را تاویل می‌کنند، از جهت حکمی می‌گویند که حرف‌های آنمه ما بالاتر از اینها بود. پدیدارشناسی کردند تا توانستند این را بفهمند. این سنت همچنان زنده است. اگر ما نگاه‌مان را به جای اینکه به مرشد و پیشوایت سلام می‌دهی و برسر گردی نوعی اتمام رسالت است. اما نکته‌ای که وجود دارد این است که چون تجربه به باطن ماجرا و بحث حکمی و فلسفی این جریان کم است، از همه ظرفیت‌ها هم نمی‌شود بهره برد. اگر حکما، فلاسفه و اندیشمندان ما فلسفه حکمی و توجه حکمی به این جریان رابیشتر شرح دهند، فلسفه اخلاق و فلسفه‌های مضاف هم از آن بیرون خواهد آمد و این گونه فرهنگ شیعی متحول می‌شود. این توجه به بنیان یک اتفاق می‌تواند فرهنگ شیعی را ترقا دهد. افرادی که ضعف هم دارند هم اگر در این جریان باشند و حکمت این اتفاق را درک کنند، بهره بیشتری خواهند برد. به همین جهت هم می‌گویند اگر امام را زیارت کنی، درحالی که عارف بحق آن باشید مانند آن است که خدا را در عرش ملاقات کرده‌اید. خیلی تاکید بر عارف به حق امام بودن دارند، عارف بحق امام شدن یعنی عارف به حق خودت شدن، خودت را خوب بشناسی. آجایی که پیامبر گفتند من هیچ چیزی نمی‌خواهم در انجام رسالتم به جز اینکه محبت اهل بیتم را داشته باشید، آن هم تزاه برای خودتان، در حقیقت به این معناست که هر چقدر امام‌شناسی قوی‌تر و عمیق‌تر باشد، خودشناسی هم عمیق‌تر از قبل نشان می‌دهد. هر چقدر که با روح وجودی امام ارتباط برقرار کنیم عالمی خودمان بیشترمی‌شود. اینها تکاتبی است که افراد گسترده‌ای فکرمی‌کنند. به‌زیارت رفتن، وقتی همه ارکان وجود آنمه تلاش می‌کنند که شما بیشتر و بیشتر زنده باشید و به شما خوش بگذرد و تاکید می‌کند که این یک ارزش انسانی است، به‌یکباره داستان واقعه کربلا کل این شاکله را زیر سوال می‌برد. انسان براساس همان عقل تجربی، به‌دنبال دلیل این اتفاق می‌گردد و در واکاوی این مساله به همه‌ما دست پیدا می‌کند. یک بعد رامثال بزنم اینکه در تمام فرهنگ‌های جهان، فداکاری به خاطر معنوی و اعتقاد، ارزشمند است.

اگر بخواهیم همین موضوع را در لایه مناسک بیاوریم، با توجه به اینکه شما گفتید اثر مجدد حکمت اشراقی به دنبال بازتعریف خود یا عدم پذیرش غلبه غرب است، می‌توانیم ادعا کنیم در چنین اوضاعی که غلبه غرب را احساس می‌کنیم، مرجعیت‌زدایی همچنان وجود دارد و اگر چنین چیزی وجود دارد، چطور پدیده‌ای مانند اربعین را تحلیل کنیم؟ چون می‌دانیم که اتفاقی فراتر از تشیع تعریف می‌شود. آیین مشابهی هم مانند پیاده‌روی اربعین نداریم. ادعا می‌کنیم که نمی‌توانیم حکمت شرقی و غربی را با یکدیگر تلفیق بکنیم. دو قطب هستند و غیرقابل تلفیق. با توجه به این دو قطب و اربعینی که صرفا مختص به شیعیان نبوده و آیین مشابهی با این حجم از استقبال هم در عصر معاصر به چشم نمی‌خورد، چطور تحلیل کنیم؟

در خود همان سنت غربی، در اواخر قرن نوزدهم که نگاه‌مه می‌کنیم، می‌بینیم پوزیتیویستی و نگاه خیلی علمی- حسی و تجربی قدرت خودش را از دست می‌دهد و می‌بینیم که یکسری از جنبش‌های عصیان‌خواهی در غرب را داریم. مانند رمانتیسم، ایده‌آلیسم‌های آلمان، شعرایی مانند گوته و هولدرلین که اینها دوباره حتی به همان داستان سیطره بر طبیعت و آن ملاک‌های انسانی که می‌خواهد در جایگاه خودش از مادیت بیش از اندازه‌ای که هست بهرهببرد، دنسانیت، اهریمن‌هایی نیروهای شیطانی غلبه می‌کنند. جنبش‌هایی که حتی درمیان شعرا و نویسندگان و فلاسفه‌هایی می‌بینیم؛ فیلسوفی مانند هایدگر کمی خواهیم‌اساس آن چوانی برنیهیلیسم نیچه بدهد. و راهی را در جایگاه فلسفه غرب پیدا کند، نگاهی هستی‌شناسانه و وجودشناسی آن دو مرتبه به سمت دومرتبه فیلسوفان پیشاسقراطی و یونان باستان می‌رود. این فیلسوفان پیشاسقراطی راهم که اگر از طریق سهروردی با آنها آشنایی شویم، به‌ویژه حکمت هرمسی، می‌بینیم که آنها ارسطاطالیس با حکمت ایران باستان، جریانی است که در حوزه سنت فلسفی غرب هم وجود دارد که می‌خواهد براساس همان حکمت یونان باستان بر این اتفاقی که در مدرنیته افتاده، این جامعیت و یا مرجعیتی که شما فرمایید، غلبه پیدا کند و راه‌ورا هم دارد باز کند. این است که ما می‌بینیم حتی شاعری مانند دهولدرلین می‌خواهد دوباره آن سنت‌ها و اسطوره‌های یونان را با قالب مسیحیت همراه کند و دوباره معنا و مفهوم معنوی را برای انسان مدرن پدیدارشناسی بکند. پس این سنت دوباره در خود غرب هم زنده است.

این یعنی در خود غرب هم به دنبال بازتولید معنا هستند، با به نوعی دنبال گره‌های مشترک با حکمت شرقی و مولفه‌های مشترکی که میان این حکمت و غرب وجود دارد، هستند.

بله حتی در روانشناسی و روانکاوی این فیلسوفان اگزیستانسیالیسم به شدت به سمت شرق رفتند. به‌شدت متمایل سنت‌های شرقی، بودایی، ذن، تائو را شناسایی کردند و در مکاتب روانشناسی خودشان پدیدارشناسی کردند.

همان رابطه‌ای که در حکمت شرقی میان انسان و خدا نبالش بودیم. همان رابطه دوطرفه میان انسان و خداوند که حول محور عشق بوده، در عصر مدرن شاید این طور میان امام و مامومو بروز پیدا می‌کند.

در حقیقت آن جایگاه مکتب خاص عشق تصوف، اوجش در عشق به امام حسین دیده می‌شود. ملا مولانایی که از عشق صرف می‌زند از شمس حرف می‌زند، از پیرمغانی که حرف زده می‌شود، از خضر حرف می‌زند، گویی همه اینها در امام حسین در عصر حاضر نمود پیدا می‌کند. تبعه که همه آمد، نود هم پیش اوست. این امام هم خضر است، هم پیر مغان است، هم حکیم اشراقی است، هم آن فیلسوف مثاله است و این است که این پدیده را عجیب‌تر می‌کند. یک پدیدارشناس فرانسوی به مشهد آمده بود. داریوش شایگان در مورد پدیدارشناسی زیارت از او سوال می‌کند. به او می‌گوید برمکس حرف‌برخی می‌زنم، خیلی فقط اخلاق نیست. دین صرفا اعمال هم نیست. برای اینکه بخواهی دین را بفهمی باید به زیارت بروی. فیلسوف فرانسوی هم می‌گوید که من به زیارت رفتم و اتفاقا در این زیارت هم چیزی برای من اتفاق افتاد. همین کمی گویید رنج با توجه به گرمای هوا، مسائل بهداشتی و بیماری‌ها رنج در این مسیر وجود دارد، حالا شما زمانی از نظر بگیرید که همین قدر امکانات هم نبود و مردم به دست صدام کشته هم می‌شدند. امکان خطر هم بود، اما این چه پدیده‌ای است که با وجود همه اینها مردم باز هم مشتاق رفتن به این پیاده‌روی هستند؟ این است که این قدر معنوی نیز هم لذت‌های مادی غلبه پیدا می‌کند. مرجعیتی که براساس لذت‌های مادی گذارده شده، اینجا آن لذت‌های مادی هم حتی معنوی می‌شود. طعم چای و غذایی هم که در این مسیر می‌خورد، برای او متفاوت می‌شود.

اینجا رامی توانیم در قالب آیین تشرف تحلیل کنیم؟

حتما. این رنج و این اتفاق هم یک نوع تشرف است.

یعنی حتی این رنج بردن هم بخشی از آیین تشرف و فلسفه زیارت خواهد بود؟

می‌گویم که رنج نیست. باید مادی‌زدایی رنج است اما لحظه‌ای که این سختی‌ها وجود دارد، آنقدر لذت معنوی غلبه پیدا می‌کند که رنج اسمش را به چشم نمی‌آید و اینها را می‌توانیم در قالب آیین تشرف تحلیل کنیم. ببینید این چیست دیگر، یعنی آن قلیم هشتم، آن عالم مثال، نور اسپهبدی، جایگاه زئوس در یونان باستان و تمام حکمت هم وجود دارد. پس اینها گویی در یک ضمیر جمع شده. یعنی طرف وقتی به او از عالم فرشتگان می‌گویید، این را حس می‌کند، گویی نیروی دیگری هم وجود دارد. در این مسافتی که می‌روند، با وجود همه خستگی‌ها ممکن است فرد اصلا احساس ضعف و خستگی نکند. مدیریت زمان غریبی نمی‌تواند این جمعیت را اصلا پیش ببنی و برای آن برنامه‌ریزی کند. اینجا انگار نیروی دیگری برنامه‌ریزی این اجتماع را برعهده دارد. از طرفی هم می‌بینیم که از زندگی مادی و طبیعی خارج می‌شوید، شب در چادر می‌خوابید، اصلا آدم‌هایی که با آنها می‌خوابید، آدم‌هایی نیستند.

در رابطه با نکته آخری که فرمودید یک سوالی داشتم. شاید این جدا کردن فرم و محتوا با سوژه و ابژه متاثر از مدرنیته باشد، می‌خواهم بدانم ما میان فرم و محتوا در آیین و مناسک چه نسبتی می‌توانیم برقرار است؟ فرم پیاده‌روی اربعین و محتوای آن از یکدیگر قابل تفکیک است؟ برخی استدلال می‌کنند که این فرم نوعی دستاویز حکومت‌هاو دولت‌هایاری مشروعیت بخشی سیاسی یا حفظ انسجام جامعه یا حفظ معنای برخی پدیده‌هاست. این استدلال درخصوص رابطه دیالکتیکی فرم و محتوایا به صورت تفکیک‌پذیر می‌شود و چطور شهادت امام را بتولید معنا می‌کند؟

این نوع فعلی مرجعیت‌زدایی که الان عینیت دارد و می‌شود بررسی کرد، درواقع خالی شدن زندگی انسان از معناست. فردی شدن فهم دوست و غلط اخلاقیات که درواقع جایگزین دین در غرب بود و وابسته شدن این فهم به عقل، عقلی که حسابگر و منطقی است و عملا خیلی از ابعاد زندگی را حذف می‌کند، کم‌کم انسان را به جایی رساند که هیچ چیز در زندگی‌اش تل حاوی معنا نیست. کار کردن، ازدواج کردن، فرزند داشتن، لذت‌ها و همه چیز تبدیل می‌شوند به اعمال بی‌هدف و بی‌معنا. بالاخص که معیار معنا دادن به هر چیزی وقتی عقل شد، تجربه گرایی به میان می‌آید و تجربه گرایی یعنی هر روز چیزی که دیروز خوب بوده، بنا به تجربه‌ای جدید می‌تواند بد باشد و این حس ناپایداری و روز شدن مکرر تجربه‌ها، حس معلق بودگی را در انسان تشدید می‌کند. درحالی که انسان براساس فطرتش، معلق و بی‌معنا آفریده نشده و نیاز دارد تا اصطلاحا خودش را متعلق به یک منشأ بداند، منشأیی که بتواند به ابعاد زندگی معنا دهد. اینکه می‌بینیم خرافات در غرب دوباره اوج می‌گیرد و اتفاقا نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی می‌گویند مثل پیتر برگر هم به این مساله می‌پردازند، دقیقا تایید این نکته است.

اما اینکه چرا شهادت امام چنین نقشی را ایفا می‌کند، برابری در این منسک دست پیدا کند، یک گزاره است. یک انسان اگر در فرهنگ شیعی زندگی می‌کند، اینکه چرا شهادت امام چنین نقشی را ایفا می‌کند، سخن‌ها و حرف‌هایشان هم از جهاتی درست است. ما در زیارت اربعین می‌بینیم بیشتر عشایر عراقی هستند که با عشق کاری را برای زوار انجام می‌دهند. اینجا دیگر کسی دنبال سود نیست. نفع مادی دیگر مطرح نیست؛ عشق است. البته این عقل‌ها هم می‌دانند که امام حسین به زندگی می‌بخشد. یعنی این لذت معنوی امام حسین را هم در آن منفعت می‌بینند.

باز هم رجوع به بازتولید معناست، موافقید؟

بله. ببینید می‌گویند یک چیزی هست که دیگر نظافت می‌کند و... همه اینها یک اجتماعی هستند که برای یک امر مقدس و متعالی جمع شدند. وحدتی در میان همه این کثرت وجود دارد. روح امام این وحدت است و این روح الهی است و شخص حس می‌کند هرچقدر که به امام حسین نزدیک‌تر می‌شود، انگار به آن امر مقدس نزدیک می‌شود. اینجاست که حتی می‌تواند عقلانیت و تعالی خاودند را هم درک کند.

همان رابطه‌ای که در حکمت شرقی میان انسان و خدا نبالش بودیم. همان رابطه دوطرفه میان انسان و خداوند که حول محور عشق بوده، در عصر مدرن شاید این طور میان امام و مامومو بروز پیدا می‌کند.

در همین اثنا این راهم می‌بینیم که همه تعصبات قومی و نژادی هم از بین می‌رود. مثلا ایرانیان تا حدودی حس ناسیونالیستی منفی نسبت به دولت بررسی کرد، درواقع خالی شدن زندگی انسان از معناست. فردی شدن فهم دوست و غلط اخلاقیات که درواقع جایگزین دین در غرب بود و وابسته شدن این فهم به عقل، عقلی که حسابگر و منطقی است و عملا خیلی از ابعاد زندگی را حذف می‌کند، کم‌کم انسان را به جایی رساند که هیچ چیز در زندگی‌اش حل حاوی معنا نیست. کار کردن، ازدواج کردن، فرزند داشتن، لذت‌ها و همه چیز تبدیل می‌شوند به اعمال بی‌هدف و بی‌معنا. بالاخص که معیار معنا دادن به هر چیزی وقتی عقل شد، تجربه گرایی به میان می‌آید و تجربه گرایی یعنی هر روز چیزی که دیروز خوب بوده، بنا به تجربه‌ای جدید می‌تواند بد باشد و این حس ناپایداری و روز شدن مکرر تجربه‌ها، حس معلق بودگی را در انسان تشدید می‌کند. درحالی که انسان براساس فطرتش، معلق و بی‌معنا آفریده نشده و نیاز دارد تا اصطلاحا خودش را متعلق به یک منشأ بداند، منشأیی که بتواند به ابعاد زندگی معنا دهد. اینکه می‌بینیم خرافات در غرب دوباره اوج می‌گیرد و اتفاقا نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی می‌گویند مثل پیتر برگر هم به این مساله می‌پردازند، دقیقا تایید این نکته است.

اما اینکه چرا شهادت امام چنین نقشی را ایفا می‌کند، در حقیقت به این معناست که هر چقدر انسان‌شناسی عمیق‌تر باشد، خودشناسی هم عمیق‌تر می‌شود. هر چقدر که با روح وجودی امام ارتباط برقرار کنیم عالمی خودمان بیشترمی‌شود. اینها تکاتبی است که افراد گسترده‌ای فکرمی‌کنند. به‌زیارت رفتن، وقتی همه ارکان وجود آنمه تلاش می‌کنند که شما بیشتر و بیشتر زنده باشید و به شما خوش بگذرد تاکید می‌کند که این یک ارزش انسانی است، به‌یکباره داستان واقعه کربلا کل این شاکله را زیر سوال می‌برد. انسان براساس همان عقل تجربی، به‌دنبال دلیل این اتفاق می‌گردد و در واکاوی این مساله به همه‌ما دست پیدا می‌کند. یک بعد رامثال بزنم اینکه در تمام فرهنگ‌های جهان، فداکاری به خاطر معنوی و اعتقاد، ارزشمند است.

اگر بخواهیم همین موضوع را در لایه مناسک بیاوریم، با توجه به اینکه شما گفتید اثر مجدد حکمت اشراقی به دنبال بازتعریف خود یا عدم پذیرش غلبه غرب است، می‌توانیم ادعا کنیم در چنین اوضاعی که غلبه غرب را احساس می‌کنیم، مرجعیت‌زدایی همچنان وجود دارد و اگر چنین چیزی وجود دارد، چطور پدیده‌ای مانند اربعین را تحلیل کنیم؟ چون می‌دانیم که اتفاقی فراتر از تشیع تعریف می‌شود. آیین مشابهی هم مانند پیاده‌روی اربعین نداریم. ادعا می‌کنیم که نمی‌توانیم حکمت شرقی و غربی را با یکدیگر تلفیق بکنیم. دو قطب هستند و غیرقابل تلفیق. با توجه به این دو قطب و اربعینی که صرفا مختص به شیعیان نبوده و آیین مشابهی با این حجم از استقبال هم در عصر معاصر به چشم نمی‌خورد، چطور تحلیل کنیم؟

در خود همان سنت غربی، در اواخر قرن نوزدهم که نگاه‌مه می‌کنیم، می‌بینیم پوزیتیویستی و نگاه خیلی علمی- حسی و تجربی قدرت خودش را از دست می‌دهد و می‌بینیم که یکسری از جنبش‌های عصیان‌خواهی در غرب را داریم. مانند رمانتیسم، ایده‌آلیسم‌های آلمان، شعرایی مانند گوته و هولدرلین که اینها دوباره حتی به همان داستان سیطره بر طبیعت و آن ملاک‌های انسانی که می‌خواهد در جایگاه خودش از مادیت بیش از اندازه‌ای که هست بهرهببرد، دنسانیت، اهریمن‌هایی نیروهای شیطانی غلبه می‌کنند. جنبش‌هایی که حتی درمیان شعرا و نویسندگان و فلاسفه‌هایی می‌بینیم؛ فیلسوفی مانند هایدگر کمی خواهیم‌اساس آن چوانی برنیهیلیسم نیچه بدهد. و راهی را در جایگاه فلسفه غرب پیدا کند، نگاهی هستی‌شناسانه و وجودشناسی آن دو مرتبه به سمت دومرتبه فیلسوفان پیشاسقراطی و یونان باستان می‌رود. این فیلسوفان پیشاسقراطی راهم که اگر از طریق سهروردی با آنها آشنایی شویم، به‌ویژه حکمت هرمسی، می‌بینیم که آنها ارسطاطالیس با حکمت ایران باستان، جریانی است که در حوزه سنت فلسفی غرب هم وجود دارد که می‌خواهد براساس همان حکمت یونان باستان بر این اتفاقی که در مدرنیته افتاده، این جامعیت و یا مرجعیتی که شما فرمایید، غلبه پیدا کند و راه‌ورا هم دارد باز کند. این است که ما می‌بینیم حتی شاعری مانند دهولدرلین می‌خواهد دوباره آن سنت‌ها و اسطوره‌های یونان را با قالب مسیحیت همراه کند و دوباره معنا و مفهوم معنوی را برای انسان مدرن پدیدارشناسی بکند. پس این سنت دوباره در خود غرب هم زنده است.

این یعنی در خود غرب هم به دنبال بازتولید معنا هستند، با به نوعی دنبال گره‌های مشترک با حکمت شرقی و مولفه‌های مشترکی که میان این حکمت و غرب وجود دارد، هستند.

بله حتی در روانشناسی و روانکاوی این فیلسوفان اگزیستانسیالیسم به‌شدت به سمت شرق رفتند. به‌شدت متمایل سنت‌های شرقی، بودایی، ذن، تائو را شناسایی کردند و در مکاتب روانشناسی خودشان پدیدارشناسی کردند.

همان رابطه‌ای که در حکمت شرقی میان انسان و خدا نبالش بودیم. همان رابطه دوطرفه میان انسان و خداوند که حول محور عشق بوده، در عصر مدرن شاید این طور میان امام و مامومو بروز پیدا می‌کند.

در حقیقت آن جایگاه مکتب خاص عشق تصوف، اوجش در عشق به امام حسین دیده می‌شود. ملا مولانایی که از عشق صرف می‌زند، از شمس حرف می‌زند، از پیرمغانی که حرف زده می‌شود، از خضر حرف می‌زند، گویی همه اینها در امام حسین در عصر حاضر نمود پیدا می‌کند. تبعه که آمد، نود هم پیش اوست. این امام هم خضر است، هم پیر مغان است، هم حکیم اشراقی است، هم آن فیلسوف مثاله است و این است که این پدیده را عجیب‌تر می‌کند. یک پدیدارشناس فرانسوی به مشهد آمده بود. داریوش شایگان در مورد پدیدارشناسی زیارت از او سوال می‌کند. به او می‌گوید برمکس حرف‌برخی می‌زنم، خیلی فقط اخلاق نیست. دین صرفا اعمال هم نیست. برای اینکه بخواهی دین را بفهمی باید به زیارت بروی. فیلسوف فرانسوی هم می‌گوید که من به زیارت رفتم و اتفاقا در این زیارت هم چیزی برای من اتفاق افتاد. همین کمی گویید رنج با توجه به گرمای هوا، مسائل بهداشتی و بیماری‌ها رنج در این مسیر وجود دارد، حالا شما زمانی از نظر بگیرید که همین قدر امکانات هم نبود و مردم به دست صدام کشته هم می‌شدند. امکان خطر هم بود، اما این چه پدیده‌ای است که با وجود همه اینها مردم باز هم مشتاق رفتن به این پیاده‌روی هستند؟ این است که این قدر معنوی نیز هم لذت‌های مادی غلبه پیدا می‌کند. مرجعیتی که براساس لذت‌های مادی گذارده شده، اینجا آن لذت‌های مادی هم حتی معنوی می‌شود. طعم چای و غذایی هم که در این مسیر می‌خورد، برای او متفاوت می‌شود.

اینجا رامی توانیم در قالب آیین تشرف تحلیل کنیم؟

حتما. این رنج و این اتفاق هم یک نوع تشرف است.

یعنی حتی این رنج بردن هم بخشی از آیین تشرف و فلسفه زیارت خواهد بود؟

می‌گویم که رنج نیست. باید مادی‌زدایی رنج است اما لحظه‌ای که این سختی‌ها وجود دارد، آنقدر لذت معنوی غلبه پیدا می‌کند که رنج اسمش را به چشم نمی‌آید و اینها را می‌توانیم در قالب آیین تشرف تحلیل کنیم. ببینید این چیست دیگر، یعنی آن قلیم هشتم، آن عالم مثال، نور اسپهبدی، جایگاه زئوس در یونان باستان و تمام حکمت هم وجود دارد. پس اینها گویی در یک ضمیر جمع شده. یعنی طرف وقتی به او از عالم فرشتگان می‌گویید، این را حس می‌کند، گویی نیروی دیگری هم وجود دارد. در این مسافتی که می‌روند، با وجود همه خستگی‌ها ممکن است فرد اصلا احساس ضعف و خستگی نکند. مدیریت زمان غریبی نمی‌تواند این جمعیت را اصلا پیش ببنی و برای آن برنامه‌ریزی کند. اینجا انگار نیروی دیگری برنامه‌ریزی این اجتماع را برعهده دارد. از طرفی هم می‌بینیم که از زندگی مادی و طبیعی خارج می‌شوید، شب در چادر می‌خوابید، اصلا آدم‌هایی که با آنها می‌خوابید، آدم‌هایی نیستند.

در رابطه با نکته آخری که فرمودید یک سوالی داشتم. شاید این جدا کردن فرم و محتوا با سوژه و ابژه متاثر از مدرنیته باشد، می‌خواهم بدانم ما میان فرم و محتوا در آیین و مناسک چه نسبتی می‌توانیم برقرار است؟ فرم پیاده‌روی اربعین و محتوای آن از یکدیگر قابل تفکیک است؟ برخی استدلال می‌کنند که این فرم نوعی دستاویز حکومت‌هاودولت‌هایاری مشروعیت بخشی سیاسی یا حفظ انسجام جامعه یا حفظ معنای برخی پدیده‌هاست. این استدلال درخصوص رابطه دیالکتیکی فرم و محتوایا به صورت تفکیک‌پذیر می‌شود و چطور شهادت امام را بتولید معنا می‌کند؟

در همین اثنا این راهم می‌بینیم که همه تعصبات قومی و نژادی هم از بین می‌رود. مثلا ایرانیان تا حدودی حس ناسیونالیستی منفی نسبت به دولت بررسی کرد، درواقع خالی شدن زندگی انسان از معناست. فردی شدن فهم دوست و غلط اخلاقیات که درواقع جایگزین دین در غرب بود و وابسته شدن این فهم به عقل، عقلی که حسابگر و منطقی است و عملا خیلی از ابعاد زندگی را حذف می‌کند، کم‌کم انسان را به جایی رساند که هیچ چیز در زندگی‌اش حل حاوی معنا نیست. کار کردن، ازدواج کردن، فرزند داشتن، لذت‌ها و همه چیز تبدیل می‌شوند به اعمال بی‌هدف و بی‌معنا. بالاخص که معیار معنا دادن به هر چیزی وقتی عقل شد، تجربه گرایی به میان می‌آید و تجربه گرایی یعنی هر روز چیزی که دیروز خوب بوده، بنا به تجربه‌ای جدید می‌تواند بد باشد و این حس ناپایداری و روز شدن مکرر تجربه‌ها، حس معلق بودگی را در انسان تشدید می‌کند. درحالی که انسان براساس فطرتش، معلق و بی‌معنا آفریده نشده و نیاز دارد تا اصطلاحا خودش را متعلق به یک منشأ بداند، منشأیی که بتواند به ابعاد زندگی معنا دهد. اینکه می‌بینیم خرافات در غرب دوباره اوج می‌گیرد و اتفاقا نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی می‌گویند مثل پیتر برگر هم به این مساله می‌پردازند، دقیقا تایید این نکته است.

اما اینکه چرا شهادت امام چنین نقشی را ایفا می‌کند، در حقیقت به این معناست که هر چقدر انسان‌شناسی عمیق‌تر باشد، خودشناسی هم عمیق‌تر می‌شود. هر چقدر که با روح وجودی امام ارتباط برقرار کنیم عالمی خودمان بیشترمی‌شود. اینها تکاتبی است که افراد گسترده‌ای فکرمی‌کنند. به‌زیارت رفتن، وقتی همه ارکان وجود آنمه تلاش می‌کنند که شما بیشتر و بیشتر زنده باشید و به شما خوش بگذرد تاکید می‌کند که این یک ارزش انسانی است، به‌یکباره داستان واقعه کربلا کل این شاکله را زیر سوال می‌برد. انسان براساس